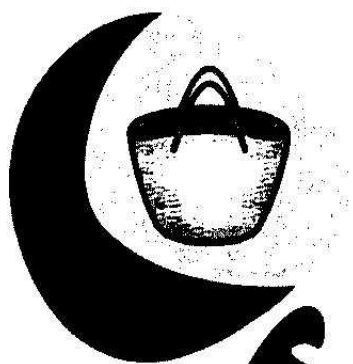


۱۵۵۲۸۱۸

میلیونرهای



خلافه

بازاری

نویسنده: حامد خالقی اصفهانی

میلیونرهای کافه بازاری

نویسنده: حامد خالقی اصفهانی

ویراستار: مهندس رامین مولاناپور

ناشر: انتشارات آتی‌نگر

ناشر همکار: انتشارات رخداد کویر

چاپ اول: ۱۳۹۷

سمارگان: ۱۰ نسخه

قیمت: ۵۰,۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۳۱-۰۱۰۰

ISBN: 978-600-7631-85-0

کلیه حقوق برای انتشارات آتی‌نگر محفوظ است.

نشانی دفتر فروش: خیابان جم‌زاده، ریی، روبه‌روی کوچه رشتچی، پلاک ۱۴۴، واحد ۱

نمابر: ۶۶۵۶۵۳۳۷

تلفن: ۶۶۵۶۵۳۳۶-۸



www.ati-negar.com * info@ati-negar.com

Rokhdadkavir.ir



سرشناسه: خالقی اصفهانی، حامد، ۱۳۶۸ - نویسنده

میلیونرهای کافه بازاری / حامد خالقی اصفهانی، ویراستار: رامین مولاناپور

تهران: آتی‌نگر، رخداد کویر ۱۳۹۷.

۱۹۲ ص: مصور: ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م.

ISBN: 978-600-7631-85-0

فیبای مختصر

موضوع: فریم‌وری (فایل کامپیوتر) -- وبگاه‌ها -- طراحی -- بازرگانی الکترونیکی

موضوع: Framework (Computer file) -- Web sites -- Design -- Electronic commerce

شناسه افزوده: مولاناپور، رامین، ۱۳۵۲ - ویراستار

TK ۵۱۰۵/۸۸۸/خ۲۳م۱۳۹۶

۰۰۴/۶۷۸

۴۸۹۱۹۲۷

رده‌بندی کنگره

رده‌بندی دیویی

کتابشناسی ملی

فهرست مطالب

۷	مقدمه
۱۵	پیشگفتار
۱۹	فصل اول: شروع من چیه از هیچ
۲۵	فصل دوم: خدا هرگز دیر نمی‌کند
۴۳	فصل سوم: برای رفتن به کافه بازاری من بوشیم بهتره؟
۴۹	فصل چهارم: داستانی دیگر
۵۹	فصل پنجم: میلیونری به طعم کافه بازاری
۹۱	فصل ششم: فلفل نبین چه ریزه
۱۱۷	فصل هفتم: عصای موسی
۱۲۵	فصل هشتم: شروع یک پروژه
۱۴۳	فصل نهم: بازاریابی و فروش
۱۵۱	فصل دهم: سراب
۱۶۷	فصل یازدهم: آلیس و سرزمین عجایب
۱۷۷	فصل دوازدهم: برفراز ابرها
۱۸۳	فصل سیزدهم: با خدا تنها باش!

مقدمه



شاید به این راحتی باور نکرید که این کتاب به این شکل معجزه آسا نوشته شد. فقط ندایی از درون من فریاد می زد: «ممنون! من تنها به آن عمل کردم و دیگر هیچ! گمان کنم از چند ماه قبل بگویم بهتر است زمانی که درگیر مسائل مالی بودم؛ و حسابی از وضع موجود خسته شده بودم و هر کس به کاری هم انجام می دادم نتیجه دلخواه من به دست نمی آمد تا این که چند ماهی گذشت و من هر شب بیشتر برای تمرین های ذهنی خودم وقت گذاشتم و هزاران بار به خودم تاتین می کردم که حامد تو بهترینی و اتفاق خاصی برایم رخ نداد. پس از مدت زمانی که این که چند ماه گذشته بود و شاید طبق تفکر معمول جامعه باید ناامید بشوم و خود را مذکور بگویم حامد اینم مثل بقیه مفید نبود. خلاصه روزی تصمیم گرفتم این تمرکز را بیشتر کنم. برای این امر با تمامی اطرافیان خودم برای مدتی موقت قطع ارتباط کردم به نحوی که حتی تماس تلفنی و شبکه های اجتماعی هم بسیار محدود شد و تقریباً تنها بودم و شدت تمرین های تلقینی ام را بیشتر کردم و هر شب برای پیاده روی کنار زاینده رود قدم می زدم و با شوق و ذوق از این که روزی همه چیز درست می شود عبارت تأکیدی

«من یک مولتی میلیونر هستم» را تکرار می کردم. نشانه‌هایی در حال رخ دادن بود که قبلاً تجربه نمی کردم مثلاً تماس‌هایی برای استخدام با حقوق مناسب یا شراکت در بعضی از استارت‌آپ‌ها یا این که ایده‌های ساده که وقتی با دوستان و اطرافیان خودم مطرح می کردم بسیار مورد استقبال قرار می گرفت؛ اما پول چندان از کل این ماجرا در نیاوردم و رشد اندکی کردم ولی از شوق بارها و بارها به خاطر همان پشرفت‌های اندک گریه می کردم و از خدای خودم برای تک‌تک این نشانه‌ها سپاسگزاری می کردم و از زندگی‌ام احساس لذت فراوان داشتم. همچنان با همان قدرت قبل ریزش من ادامه داشت؛ با ایمان به این که من به آنچه تقدیر من است خواهم رسید. در طول این مدت حال خوب بود انصافاً این اواخر حالم واقعاً رؤیایی شده بود و رابطه‌ام با خدا حس حالی عجیب پیدا کرده بود تا این که روزی به ذهنم رسید برای مدت ۲۰ روز در جای خلوت کنم و ببینم چه ایده‌ای برای موفقیت خودم می توانم بیابم. در همان موقع به یاد داشتم که به پیشنهاد مادرم، باغی مناسب برای من پیدا شده که در طی این مدت بتوانم تنها باشم. با خوشحالی و امید بیشتر شروع به آماده کردن فایل‌های صوتی، برگه و روان‌نویس‌های رنگارنگ خودم شدم. لحظه‌ای که این خبر را شنیدم که می توانم با خدای خودم مدتی را در دل کنم از عطش فردا شدن شب را نخواستیم تا این که نهایت با یک ساک دستی عازم سفر شدم. نیمه‌روز اول را به خاطر مشکلاتی که پیش آمد نتوانستم درست تمرکز کنم اما از غروب تا صبح یک‌ضرب شروع به گوش کردن فایل‌های صوتی صدای خودم کردم. روز دوم هم به همین منوال گذراندم تا ظهر سومین روز اتفاق عجیبی برایم رخ داد در حالی که با اشتیاق فراوان در حال تکرار باورهای مثبت بودم به ذهنم رسید که دست به قلم شوم. شروع به نوشتن کردم که بیشتر آن را حتی خودم هم نمی دانستم

دقیقاً چه موضوعی است اما ادامه دادم تا بعد از ۲ ساعت نوشتن، یک طرح تجاری^۱ ۳۰ صفحه‌ای برای یک گالری نقاشی و چند پیشنهاد فروش جذاب برای مشاغل دوستانم نوشته بودم. نگاهی کردم و خودم از دست‌نوشته‌هایم به شگفت آمدم. بعد از استراحتی موقتی گوشی تلفن همراهم را که چند روزی خاموش بود چک کردم و به صورت کلیت‌گرایانه‌ای به سائیتی که در مورد بازی‌های اندروید و این که چقدر این سیستم عامل در حال رشد است رسیدم. نگاهی کردم و بی‌خیال گذشتم. شب برای انجام کارهای شخصی مجبور شدم به خانه برگردم تا برای صبح روز بعد مهیا شوم و به باغ برگردم. قبل از رفتن به خانه، پدرم تماس گرفت برای رفتن به مهمانی که من هم قبول کردم مهمانی تا نوبت سب طول کشید و میزبان اصرار کرد که شب را همه فامیل کنار هم خوش بگذرانیم اما، لم چیز دیگری می‌گفت و خلوت را طلب می‌کرد. خلاصه سریع به خانه برگشتم و تا صبح شروع به نوشتن کردم؛ اما این بار کسب‌وکاری نبود بلکه عنوان کتاب میله‌برهای کانه بازاری به من الهام شده بود. در کمتر از ۳ روز کل کتاب در ۳ شکل به ذهن رسید: ۱- کل متن با جزییات ۲- جمله‌ای تنها بدون توضیح ۳- فقط یک کلمه یا دو کلمه.

من هم با تمام قدرت شروع به تکمیل موضوعاتی که به ذهنم رسیده بود کردم. حتی اسامی سایت‌ها و جستجوی گوگل به من الهام شد؛ بی‌اعراق با گوگل‌اید بیش از ۹۰ درصد!

انگار سفر ۲۰ روزه من خیلی زودتر از موعد جواب داد و دیگر نیازی به باغ نداشتم. این کتاب را بدون برنامه قبلی نوشتم و برای همین به محض اتمام کتابم که ۱۰ روز طول کشید به جامعه کوچکی از دوستانم ارائه کردم و حتی گفتم یک نویسنده جوان

ایرانی برای ویرایش کتابش نیاز به کمک دارد و اسمی از خود نبردم تا بینم کل ماجرا فقط به نظر من عالیست یا واقعاً خواننده را به وجد می‌آورد. پاسخ دوستانم خیلی جالب بود همه آن‌ها بسیار تشکر کردند. یک شب بعد از این بازخورد خوب و تثبیت ایمانم در حال قدم زدن بودم که باز همان احساس قوی شروع به سخن گفتن کرد... برای حفظ جزئیات، سریع گوشی را باز کردم و فقط در یادداشت‌های گوشی تان همراهم تایپ می‌کردم. هرچقدر فکر کردم متوجه شدم باز هم این جملات اصلاً منطقی نیستند. چون حسم اصرار کرد که فصلی به نام فلفل نبین چه ریزه را اضافه کن! بعد از کمی موفقیت آینده کتابم را به من نشان داد. قلبم از سینه‌ام در حال بیرون زدن بود و از دای چشمانم تر شده بود. با ذوق تمامی تمرین‌های آن شب را انجام دادم و بر کشتن حاد قبل از شروع به خودم گفتم مگر فقط با چند جمله می‌شود یک فصل را نگارش کرد؟ Word را روی کامپیوتر باز کردم و در ۱ روز تمامی فصل ریزه‌ریز کرد. شد و آماده کردم. به جرات می‌توانم بگویم تحقیقی که من در این فصل انجام داده‌ام حتی شبیه به آن را در هیچ‌جا نیافتم؛ اعتمادم به ندای درونم بیشتر و بیشتر شد. شاید این که مطالب را بهتر متوجه بشوم یک روز زمان صرف ساده‌سازی جملات و فهم آن کردم. وای خدا عالی شده بود فقط همین فصل ارزشش با کل کتابم برابری می‌کرد با نگاهی به فهرست خودم از انتخاب اسامی سرفصل‌ها خنده‌ام گرفت و گفتم واقعاً این کار را انجام دادی؟ تو همانی هستی که حتی از انشا در مدرسه متنفر بودی و هنگام نوشتن، از شدت غلط‌های املائی و جملات بدون مفهوم مورد تمسخر قرار می‌گرفتی؛ اما الان شاهکاری خلق کرده بودم که حتی برای انتخاب نام کتاب یا تعداد فصل‌ها کمترین زمانی صرف نکرده بودم و هر آنچه را که از سمت حسم آمد فقط تایپ

کردم. خیلی حیرت‌آور بود حتی مطالبی را هم که باید ویرایش می‌شد یا شعرهای داخل کتاب وجود دارد همگی به صورت شهودی انجام می‌گرفت خودم هنوز باورم نمی‌شود که حامد و نویسندگی مگر سنجیتی با هم دارند؟

نکته‌ای که از همه خنده‌دارتر است این که بعد از پایان کار، ۲ عنوان کتاب بعدی به علاوه حدود ۱۰ خدمات دادن به مشتریان هم برایم شفاف شد که این واقعاً لذت‌بخش بود.

در نتیجه کتابم با سلاطین صلوات تمام شد. تازه در حین کار هم ایده‌های فروش و پیشنهادهاى مختلف دلی بازیابی بهتر، از هم سبقت می‌گرفتند. به عبارت دیگر من عادت دارم هر اتفاقی را قبل از وقوع، خلق کنم. پس شما هم آنچه را که از قبل وجود نداشته است، بساز.

این قدر به این دل نوشته‌ها اعتقاد دارم که حاضرم تضمین کنم حتی اگر کسی که از دنیای فناوری اطلاعات و تلفن همراه و کامپیوتر سر رشته‌ای نداشته باشد، با خواندن این کتاب دریایی از ایده‌های بی‌بدیل و روش‌رینی به او داده می‌شود که قطعاً در هر شغل و حرفه‌ای که باشد یا حتی بیکار! من می‌شود. این کتاب توهم ثروتمند شدن نیست، برای این که درآمدی کسب کنم با یک فقره پاسخ می‌دهم. درخواست من به درگاه الله که مسیر زندگی من را دگرگون کرد. شما خواندن این راهنمای واضح، حس من را درک خواهید کرد و ندایی قوی از درِ بتان شروع به کشف ایده‌های بکری که تا به حال به آن توجه نکرده‌اید می‌کند. میلیون‌های کافه بازاری خلاصه‌ای از سایر کتب با نظر و سلیقه شخصی من نیست بلکه دقیقاً تمامی کلماتی است که بدون دخالت من به ذهنم رسیده است. برای این منظور حتی بخشی برای ارتباط با نویسندگان قرار دادم که به سادگی بتوانید نظرات خود را با من

در میان بگذارید. احساس غرور می‌کنم از این که می‌توانم تمامی آنچه را که به قلبم وارد شد، با شما عزیزان به اشتراک بگذارم. ایمان دارم دعای خیر شما عزیزان باعث رشد من می‌شود. امین یا رب العالمین.



داستان کتاب، به مشابه سرنوشت جوانی فقیر به نام ابوالفضل در زمان ناصرالدین شاه است؛ آن جوان در حوزه علمیه داشت. روزی او به خواستگاری دختری ثروتمند می‌رود. پدر دختر بسیار ثروتمند و به نحوی وابسته به دربار زمان خویش بود. او با این پیوند مخالف بود با این که دختر نیز عاشق این پسر شده بود پدرش تلاش کرد با شروط دست‌نیافتنی، جوان را نسبت به تصمیمش دلسرد کند؛ و از سویی دیگر پسر فرماندار شهر رقیب عشقی این پسر محسوب می‌شد. پسر فرماندار وقتی مطلع شد که این جوان هم به خواستگاری آمده است، او را مورد تهدید قرار داد تا از تصمیم خود منصرف شود. او را متهم به بیچارگی کرد و با تندی مثالی زد؛ گروهی را خدا نظر کرده و مال و مکنت می‌دهد و گروهی مانند او را بی‌بضاعت قرار داده است پس پایت را از گلیم خود درازتر نکن! جوان پاسخ داد من خدایی را می‌پرستم که توانای مطلق است. اگر مالی و ثروتی ندارم ایراد از من است. چنانچه در مسیر ثروت‌اندوزی گام برداشته و درخواست توانگری کرده بودم؛ امروز من و تو در یک جایگاه بودیم. پسر فرماندار با تمسخر گفت پس برو از خدایت بخواه و دست‌پیر برگرد. آن شب پسر قصه ما غمگین، شروع به نوشتن تمامی شروط ازدواج روی کاغذی کرد. سپس آن دست‌نوشته را درون درز دیوار مسجد گذاشت. مدتی

بعد وزیر به دیدار او آمد و سؤال کرد، این نامه را تو نوشته‌ای؟ او با تشویش جواب داد بله! و سرگذشت خود را شرح داد. وزیر بشارت داد که همای سعادت روی شانه‌ات نشسته است. جریان از این قرار است که ناصرالدین شاه برای جبران حکمی اشتباه، تصمیم گرفت تا حاجات یک گرفتار را برآورده کند. شاه در حین پیاده روی اتفاقی این نامه را دید؛ و سپس من مأمور شدم تا دستور ایشان را اجرا و تمامی آرزوهای تو را برآورده سازم. فقط یک شرط از طرف خود دارم؛ که پس از اتمام دروس حوزه، کتابی بنام کشف الاسرار با موضوع عقاید دینی بنویسی که دیگران هم مثل تو خدای خود را بیابد. پس از قبول شرط، آن جوان به تمامی خواسته‌های خود رسید؛ و این چنین کتاب کشف الاسرار نوشته ابوالفضل رشیدالدین میبدی تألیف شد. ناگفته نماند که این اثر ارزشمند هفتاد و پنج سال در حال تدریس در حوزه‌هاست.



در این کتاب تمامی تحقیقات و دست‌نوشته‌ها را با آن سهاف توضیح داده‌ام؛ اما من امروز می‌خواهم با چکش غول‌آسای این دیوار محکم «زندگی» را خرد کنم. زندگی بازتاب باورهای ماست! زندگی ما تمام و کمال در اختیار دست مهم‌ترین رسالت من در این کتاب این است که نشان دهم در هر شرایطی هستی سادگی می‌توانید رشد کنید و با مثال‌های ساده و بدیهی نشان دهم که فقط در کمتر از ۵ سال میلیونرهای جوانی پا به جرگه این سرزمین گذاشته‌اند که شاید شما حتی بعد از خواندن این کتاب به سختی قبول کنید که مگر اندوختن چنین مبالغی امکان‌پذیر است؟ شاید شما برای به دست آوردن دستمزد ماهیانه هر روز ساعت‌ها کار می‌کنید و

انرژی صرف می‌کنید تا بتوانید زنده بمانید؟ اما هم‌اکنون برای شما پیشنهادهای ویژه‌ای دارم. تبریک من به تمامی کسانی است که در حال خواندن این کتاب فوق‌العاده جذاب هستند. ما در مورد درآمدهای غیرفعال رو به رشد صحبت خواهیم کرد که تنها با کار کردن در زمانی اندک حدوداً ۲ تا ۴ سال، از بزرگان کسب و کار خردتان بشوید. اینجا برای شعار دادن و صحبت از توهم‌های توخالی نیست بلکه از آرزوها و تجربیات افراد سرشناس جهان در طول تاریخ استفاده شده است که از آن تجربیات به نفع خودمان بهره می‌بریم و با سرعت بیشتر به سمت شغل مورد علاقه خود می‌رویم. هم‌اکنون در بستری مناسب شما را به روش‌هایی راهنمایی می‌کنیم که پتانسیل جبران زدن به محل استعداد شماست.